

محمد دهقانی

پرویز مرزبان*

۱۲۹۶ تهران - ۵ اردیبهشت ۱۳۹۲ تهران

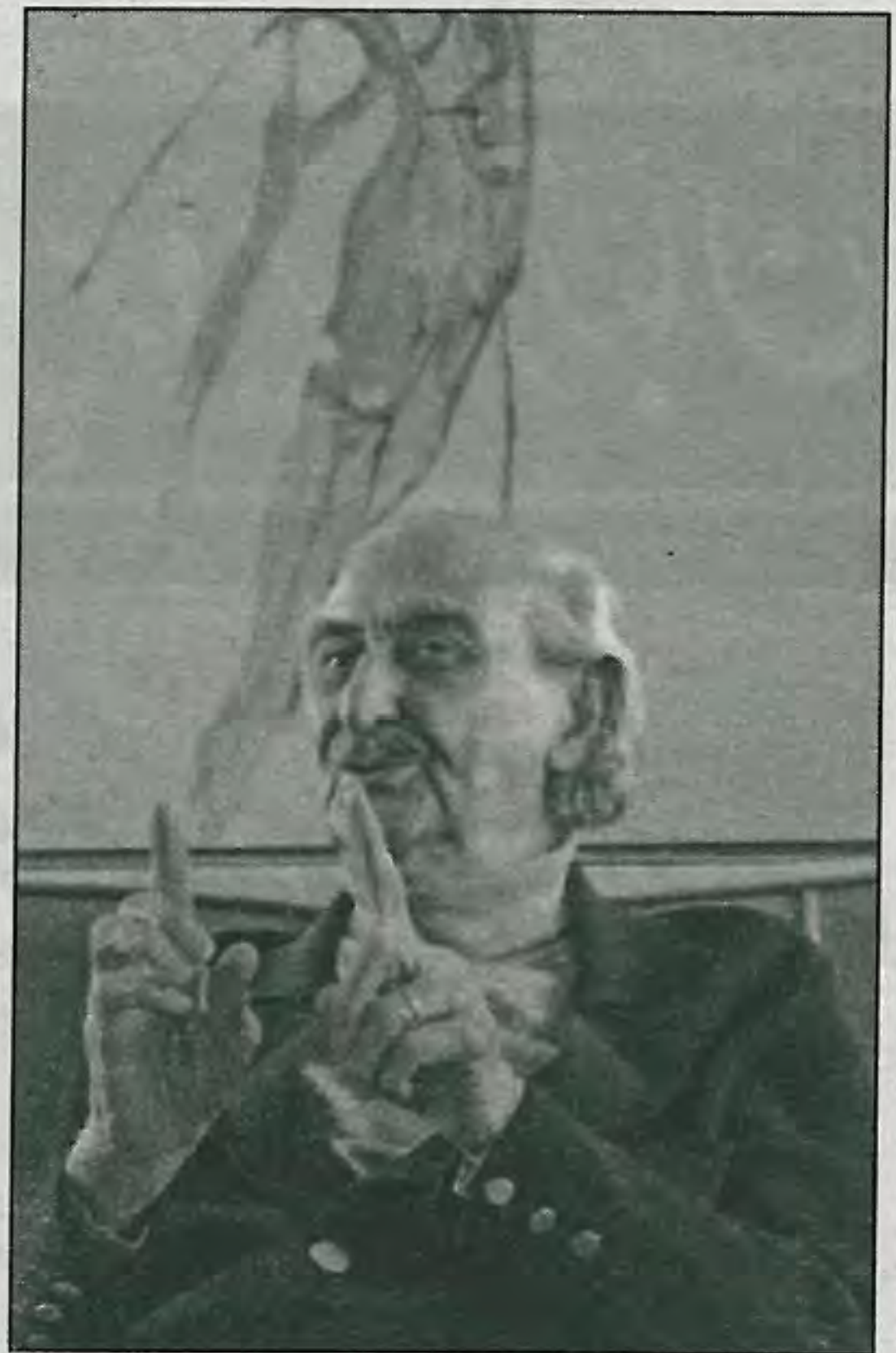
حافظه فرهنگی و هنر ایران

تو چندان که مانی سخن گوی باش / خردمند باش و نکوخوی باش
چو رفتی سروکار با ایزد است / اگر نیک باشدت جای اربد است
فردوسی

چرا باورم نمی شد که پیرمرد رفته باشد؟ مگر ندیده بودم که بیمار است و مگر نشنیده بودم که راهی بیمارستان شده است؟ پس چرا باورم نمی شد؟ شاید چون همین سه هفته پیش که به خانه اش رفته بودم، پرهیبتش را لحظه ای توی آشپزخانه دیدم و صدای رسایش را شنیدم که «کیست؟» خودم را نشان ندادم تا پیرمرد باز هم به زحمت نیفتد و مجبور نشود که در پستوی ژولیده یادهايش به دنبال نام و نشان کسی بگردد که گویی هیچ وقت او را ندیده است. ظرف سه چهار سال اخیر دست کم هر دو ماه یکبار به مناسبتی سری به خانه اش می زدم و او را می دیدم. دو سال و اندی پیش بود که دیدم حافظه حیرت انگیزش خلل یافته است. حافظه ای که پر بود از دقیق ترین اطلاعات درباره شعر و موسیقی و نقاشی و سایر هنرهای ایران و جهان، پس از افزودن هزاران برگ ارزشمند به میراث فرهنگی ایران، اینک گویی خسته از غوغای جهان و هرچه در او هست، سپر فراموشی بر سر کشیده و در کنجی ناپیدا به خواب رفته بود. یادم است که می خواست یکی دو تا از کتاب های نفیسه را که ویرایش جدید آنها تازه منتشر شده بود امضا کند تا به دست دوستی برسانم. نام مخاطب و تاریخ روز و ماه و سال را یگانه خانم روی کاغذی نوشت و به دستش داد. پیرمرد قلم و ذره بین به دست گرفت

* پرویز مرزبان در سال های ۱۳۴۰ - ۱۳۷۳ در دانشگاه ها زبان و ادبیات انگلیسی و تاریخ هنر و نقد هنر درس داد، و در حدود ۵۰ سال به تألیف و ترجمه، عمدتاً در حوزه هنرهای تجسمی و تاریخ هنر، پرداخت. او که در سال ۱۲۹۶ در تهران به دنیا آمده بود در روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت ۱۳۹۲ در سن ۹۶ سالگی در تهران درگذشت. از جمله آثاری که از وی به جا مانده: سیر تمدن، نوشته رالف لینتون (۱۳۳۷)؛ تاریخ هنر، نوشته ایچ. دبلیو. جنسن (۱۳۵۹)؛ فرهنگ مصور هنرهای تجسمی (۱۳۶۵)؛ هنرهای ایران، نوشته ر. دبلیو. فریه (۱۳۷۴).

و همه دقت و نیرویش را به کار برد تا همان واژه‌هایی را که روی کاغذ می‌دید بر صفحه آغازین کتاب بنویسد. چند کلمه‌ای نوشت و بعد در یکی از واژه‌ها بر سر حرف «ز» ایستاد و شروع کرد به پرننگ کردن آن، انگار همه معنای جهان اینک در همان یک حرف خلاصه شده بود و بقیه واژه‌ها و حرف‌ها دیگر برای او معنا و اهمیتی نداشتند. می‌دانستم که لحظه‌ای بعد همان یک حرف هم در نگاه پیرمرد بی‌معنا می‌شود. برای مردی که عمری به یاری حافظه پرهیبت خود هزاران هزار سطر به خزانه معنای جهان افزوده بود، راستی چه ناروا بود که در جهانی خالی از خاطره و معنا به سر برد. اما مگر تقدیر روا و ناروا سرش می‌شود؟



پرویز مرزبان (۱۳۹۶-۱۳۹۲)

باورم نمی‌شد که رفته باشد، چون همین سه‌ماه

پیش بود که وقتی دیدمش با همان وقار و مهربانی

همیشگی چنان گرم با من احوال‌پرسی کرد که گویی هزار سال است می‌شناسدم. در کریاس در آپارتمان ایستاده بود و با لحنی مطمئن و آرام به همسرش می‌گفت: «یگانه جان، می‌رم پایین قدم بزنم». و چه خوشحال شدم وقتی چند دقیقه بعد دیدم که لباس‌هایش را از خشک‌شویی گرفته و برگشته است. پس هنوز می‌توانست زنده بماند و از زندگی لذت ببرد. انتظارم این بود که آن قامت بلند و باریک و آن چشم‌های خندان و آن صدای گرم و ملایم و مهربان را باز هم بارها ببینم و بشنوم. حافظه‌اش از جهان رخت بر بسته بود، اما نگاه شوخ و هنرمند و رندانه‌اش همچنان حکیمانه نظاره‌گر کاروبار آن بود و پریشانی و بی‌سامانی‌اش را درست چون نگاه «زیرک» حافظ ریشخند می‌کرد:

زیرکی را گفتم: این احوال بین! خندید و گفت: صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی!

پرویز مرزبان بخشی از حافظه فرهنگی و هنری ایران معاصر بود. علاوه بر کتاب‌هایی که نوشته یا ترجمه کرده بود، می‌توانست راوی ماجراها و تجربه‌های تلخ و شیرینی باشد که در طول عمر درازش در فضای فرهنگی ایران رخ داده و او خود شاهد آنها بود. اکنون سخت دریغ می‌خورم که چرا وقتی هنوز ذهنش یاری می‌کرد به سراغش نرفتم و از او نخواستم که از آن ماجراها و تجربه‌ها سخن بگوید. با این که سال‌ها تدریس و پژوهش کرده بود و در تاریخ‌نگاری هنر و تحلیل آثار هنری از چهره‌های بی‌بدیل ایران به‌شمار می‌رفت تا زنده و هشیار بود کسی به این صرافت نیفتاد که او را چنان که سزاوار قدرش بود گرامی بدارد. وقتی هم رفت، همسر و دختر فرهیخته‌اش ترجیح دادند که مراسم سوک او را با سکوت و سادگی برگزار کنند تا از غوغای مرده‌پرستان و مردارخواران مدعی فرهنگ در امان بمانند. 